

# اژدهای خواب را بیدار مکن

در چنبره پدیده  
هری پاتر

حمیدرضا صدر



کریستی می دانسته چگونه طرفدارانش را از قصه‌ای به قصه دیگر دنبال خود بکشد. شیفته قلم رولینگ و قصه و فیلم‌های پاتر نبودم (و نیستم). پاتر را با شیفتگی دیوانه‌وار دختر نوجوانم شناختم که زمان چاپ کتاب اول، **هری پاتر و سنگ جادو** ده‌ساله بود. ناگهان خود را در محاصره هری، ران، هرماینی و والدرمونت یافتم. مسابقه کوتیدیج را کنار فوتبال قرار دادم و پرسیدم مدرسه هاگوارتز کجاست؟ وقتی دخترم کتاب **محفل ققنوسی** را روز پس از ورودش به بازار - تابستان ۲۰۰۳ - عاشقانه در آغوش کشید و مسیر طولانی لندن تا آبردین را بدون آن که حرف بزند یا به بیرون پنجره اتومبیل نگاه کند سپری کرد، دریافتم باید قصه‌های هری را جدی‌تر مطالعه کنم. مگر نه این که کتاب‌هایی که بچه‌ها می‌خوانند متناسب با فرهنگ پدرها و مادرهایشان است؟ مگر نه این که قصه‌های کودکان بازتاب دلمشغولی‌های جامعه در همان دوران هستند؟ مگر نه این که ادعا می‌کنیم می‌خواهیم زبان، کلام و شور آن‌ها را درک کنیم؟ می‌خواستم بدانم رولینگ چه سروده که نه میلیون نسخه از یک کتابش در کم‌تر از بیست و چهار ساعت به فروش رفت؟ می‌خواستم بدانم راز فروش هفت میلیارد دلاری آن چیست و چرا نزدیک به چهارصد میلیون نفر شیفته پاتر شده‌اند؟ چرا ۷۳۷ هزار وبلاگ

سال ۱۹۹۷ را با چه حادثی به یاد می‌آوریم؟ مرگ توشیرو میفونه و جیمز استیوارت یا فرد زینه‌من و رابرت میجام؟ با فروش رکوردشکن **تایتانیک** یا نخل طلایی که **طعم گیلاس** در کن ریود؟ با خاک‌سپاری استخوان‌های چه‌گوارا در سانتاکلارا یا واژه وبلاگ که پا به دایره‌المعارف‌ها گذاشت؟... آن سال را با کتاب **هری پاتر و سنگ جادو** و جنون ناگهانی پاتریسم دوره می‌کنیم. با جی کی رولینگ و قهرمانان خردسالش. شاید تصور می‌کردیم پاتر تب زودگذری‌ست، اما سخت در اشتباه بودیم. کلاسیک شدن قصه‌های پاتر برابر تجربه نامتعارفی بود. پیش از آن به قصه‌ها و شخصیت‌های خیالی پرواژه از صافی «گذشته» نگاه می‌کردم. سندباد، علاءالدین و علی بابا از دل افسانه‌های کهن می‌آمدند و به دورانی دور از دسترس تعلق داشتند. اما هری پاتر در سال ۱۹۹۷ زاده شد و به صورت حیرت‌انگیزی طی ده سال با هفت کتاب کنار همان شخصیت‌های افسانه‌ای قرار گرفت. به نظر می‌رسید او را می‌شناختیم و همیشه همین دوروبرها بوده. اکنون هم چه بخوایم و چه نخواهیم همه‌جا هست و با شنل و عصای جادویی‌اش همان قدر با ناگهانی قابل‌شناسایی‌ست که چارلی چاپلین در هیبت ولگرد تنها. رولینگ همه جنگ‌ها را - حداقل در بازار کتاب - برده و به صورت حیرت‌انگیزی مثل آگاتا

هری طی ده سال و هفت کتاب از اثری به اثر دیگر بزرگ شد و قصه‌ها تلخ‌تر. هم مرگ از راه رسید و هم مصیبت بلوغ و بزرگ شدن. هری با کابوس‌های بزرگسالانه جنگید و جلو رفت. مایه‌های کودکانه کم‌رنگ شدند و مضامین بزرگسالانه برجسته‌تر.

بستند و کتاب‌های رولینگ را در قلمروی شیطان پرستان قرار دادند، واکنش‌ها را دوره کردیم، و در باقیم‌نمی‌آیند هری باتر را ناپدید گرفت.

هنوز هم قصه‌های سال‌های کودکی‌ام را دوست دارم: تام سایر، کتاب جنگل، گنج‌های حضرت سلیمان، جزیره گنج و اکثر آثار ژول ورن. مینوکیو برایم ملال آور بود و گریه و روپاشش نفرت‌انگیز. سفرهای گالیور مرا می‌ترساند و سیندرلا و سفیدپرفی بیش از حد زنانه به‌شمار می‌رفتند. مرز قصه کودکان و داستان‌های بزرگسالانه مخدوش بود. شاهزاده و گدا و هکلبری فین از صف خوانندگان بزرگسال به جبهه ادبیات کودک پیوسته بود. دیو و دلبر هم به کودکان تعلق داشت، و هم به بزرگسالان.

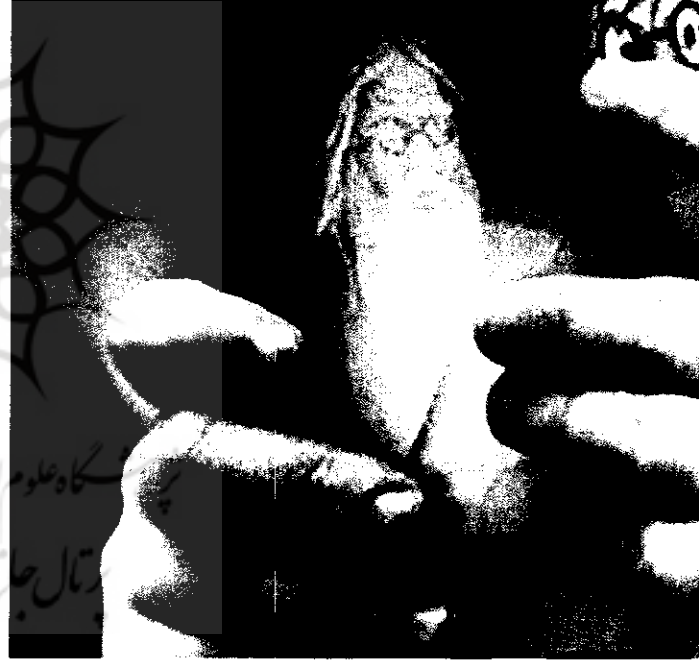
الیس در سرزمین عجایب از یک‌سو رویای کودکانه‌ای است و از سوی دیگر کابوسی که در هر شرایطی گریبان‌ات را می‌چسبد. هری پاتر به دو دنیای واقعی و خیالی تعلق داشت. در لندن زندگی می‌کرد، ولی از ایستگاه کینگز کراس یک‌سره با سرزمین عجایب می‌گذشت و مثل همه قهرمان‌های موردعلاقه‌مان در ورطه حوادث باورنکردنی غرق می‌شد. در عین حال زندگی‌اش با جزئیاتی عجیب بود که تام سایر یا هکلبری فین رابه‌یلامی‌آوردیم.

او را در همان صفحه اول محفل ققنوس در یک روز گرم تابستانی جلوی خانه خانواده درسلی (خاله، شوهرخاله و پسرشان) با این جمله‌ها یافتیم: «... تنها کسی که بیرون از خانه دیده می‌شد پسر نوجوانی بود که به پشت روی یاغچه خانه شماره چهار دراز کشیده، موهای سیاهی داشت و عینکی بر چشم. نگاهش دزم و ملال آور بود. شبیه کسی که طی مدت کوتاهی به سرعت بزرگ شده، شلوار جین‌اش کهنه و کتف بود و پیراهن‌اش رنگ‌پرورفته و گشاد... خودش را پشت بوته گل ادریسی پنهان کرده بود تا کسی او را نبیند... هری فکر می‌کرد باید برای یافتن محلی برای مخفی شدن به او تبریک گفت. دراز کشیدن روی زمین سفت در چنان هوای گرمی آسان نبود ولی حداقل احساس می‌کرد کسی نمی‌تواند پیدایش کند.»

رولینگ همین رویارویی را به صورت دیالکتیکی به حوادث بزرگ پیوند داد. جایی در فصل بیست‌ونهم هری پاتر و جام آتش می‌آمد: «... هری با چهره خواب‌زده‌ای به او [پروفسور تریلانی] می‌نگریست، بوی معطر و تند کلاس به مشامش رسید و نسیم خنکی از پنجره به صورتش خورد. صدای حشرهای را که پشت آن گیر کرده بود شنید. چشمانش آرام‌آرام بسته شدند... سوار بر جغد عقاب‌گونه‌ای در پهنه آبی آسمان به پرواز درآمده و به سوی بنای قدیمی روی یک تپه که ساقه‌های پیچک آن را دربر گرفته بود آرام پایین آمدند... از پنجره‌ای که شیشه‌اش شکسته بود و به طبقه دوم راه داشت وارد شدند... هری از پشت جغد پایین آمد... دو موجود تیره کنار میل روی زمین توجهش را جلب کرد. آن‌ها تکان خوردند. یکی از آن‌ها مار غول‌آسایی بود و دیگری مردی کوچک‌اندام و طاس با چشمانی اشک‌آلود و بینی عقابی، او روی قالی جلوی بخاری دیواری گریه می‌کرد.»

طی خواندن قصه‌های رولینگ احساس می‌کنیم خواننده‌های خردسال و نوجوانش را جدی انگاشته و از ساده‌انگاری، لودگی و گول‌زدن‌های بیجانگانه پرهیز کرده. توصیف جزئیات، گره ماجراها، پیچیدگی شخصیت‌ها ساده‌انگارانه نیستند و خواننده را اگر نه لزوماً به استنتاج، بلکه به دقت فرا می‌خواندند. عاشقان جوان قصه‌های پاتر می‌دانستند رولینگ آن‌ها را دست‌کم نگرفته و برای‌شان در هر زمینه‌ای وسوسا به خرج داده. قصه‌ها لایب از حادثه بودند (جادوگرها، ساحره‌ها، پرواز انسان و حیوانات عجیب) و واژه‌ها ذهن خیال‌پرداز را به خیال‌پردازی فرا می‌خواندند (مثل عناوین فصل‌های کتاب اول: نامه‌ای از هیچ‌کس، دوئل نیمه‌شب، جنگل ممنوع یا مردی با دو چهره)، ولی رولینگ بیش از یکی دو کلمه بالاتر از دانسته‌های کودکان در قصه‌هایش جا داده و می‌دانسته خواننده خردسال با ذهن کنجکاوش به دنبال درک آن‌ها می‌رود و احتمالاً بر دانسته‌هایش می‌افزاید. این که بسیاری

J.K. ROWLING  
Harry Potter  
y el misterio del príncipe



در مورد هری پاتر برپا شده؟ می‌خواستیم به راز جذابیت و قصه‌هایی که برایم جذاب نیست‌خست‌یابیم؟

هر کسی می‌توانست کنار هری پاتر بایستد یا برابرش قد علم کند: دانشجویان زبان‌شناس‌ها، شعرا، و کلاه نقاش‌ها، فیلمسازها، نژادپرست‌ها، ضدنژادپرست‌ها، یونگ‌بازها و فیلسوف‌ها. هری را با آنچه مقایسه کردند و گاهی از صافی فرضیه‌های فروید به تحلیل شخصیت‌اش پرداختند. فمینیست‌ها زبان به ستایش هرمانی گرینجر گشودند (چرا که در دنیای پسرانه/مردانه قوی، باهوش و حاضر جواب بود) و عاشقان سیاست، مدرسه هاگوارتز را تیلور بورژوازی خواندند. چند نفری هری را با تروتسکی مقایسه کردند (تروتسکی هم از آن شخصیت‌های انعطاف‌پذیر در بسیاری از مثال‌هاست) هری هم سرمایه‌دار شکست‌خورده محسوب شد، هم چپ‌گرایی که علیه جهانی شدن می‌جنگید.

این پرسش هم از سوی کلیسا مطرح شد: آیا قصه‌های هری پاتر، بجه‌های مسیحی را نمی‌بلعد؟ مگر جادوگری در انجیل ممنوع اعلام نشده؟

وقتی پاپ بندیکت با به واتیکان گذاشت، قصه‌های هری پاتر را آثاری خواند که روح مسیحیان را به تدریج تسخیر کرده و به انحراف کشیده. ارتودوکس‌ها شمشیر را از رو

از شیفتگان قصه‌های هری پاتر سرشان را بالا می‌گیرند و آن‌ها را با بهترین‌های عرصه ادبیات مقایسه می‌کنند و از این باب ترسی به دل راه نمی‌دهند، بر تافته از اعتماد مفرط آن‌ها به رولینگ است.

«یکی بود، یکی نبود...» این جمله تکراری صدمبار شنیده‌شده سال‌های کودکی، هم از زندگی می‌گفت (بود) و هم از مرگ (نبود). قصه‌های پریان را با اژدها، غول‌ها، شمشیرهای سحرآمیز، آدم‌خوارها و حیواناتی که سخن می‌گفتند شنیدیم، به خواب رفتیم یا از خواب پریدیم. در محاصره ترس و کشف بودیم. میان جهش‌های پاک و قصه‌های ترسناک. استعاره جادو و هیولا در توصیف خصایص انسانی کارساز بود (پایین لوگوی مدرسه هاگورتز نوشته شده «هرگز یک اژدهای خواب را نیشگون نگیر»).

با این وصف حتی لالایی‌ها هم گاهی ما را ترساندند. هنوز چند لالایی با این آهنگ و مضمون را از سال‌های کودکی‌ام به یاد دارم که آرام‌بخش نبودند: برو لولو، برو لولو صحرایی، تو از من چه می‌خواهی؟ یا لالات بکنم تا بزند باد سحر، نه مرگ ته باشد نه مرگ پدر، پدرت سفره، من از سفر می‌ترسم، چون برگ گل از باد صبا می‌لرزم. هر کسی آید و آرد خبر خیر، نصف عمرم را به او می‌بخشیم.»

«لولو» چه هیبتی داشت؟ و چه‌گونه می‌توانستیم نصف عمرمان را ببخشیم؟ والد‌مورت قصه‌های پاتر را مترادف با لولوی دوران کودکی‌ام یافتیم. کسی که می‌توانست همه‌جا باشد و بلافاصله ناپدید شود. با قدرتی پایان‌ناپذیر و مسلح به سحرهایی باطل‌نشدنی.

ما تا چه حد به قصه‌های خیالی در مورد قدرت‌های خارق‌العاده دل بستیم و چرا؟ واژه Magic به معنی جادو که در قرن چهاردهم پا به زبان انگلیسی گذاشت از واژه فارسی/ زرتشتی «مجوس» به معنی آفتاب‌پرست، آتش‌پرست و گیر آمد. یونانی‌ها آن را Magos خواندند و در لاتین به صورت Magikos ارائه شد. افسانه‌های ما و همان لالایی‌ها لبالب از هیولا و جن (همزاد انسان و سوی تیره شخصیت آدمی) بودند. واژه «جن» پس از ترجمه قصه‌های هزارویک شب توسط فرانسوی‌ها به صورت Genie عرضه شد. اما حقیقت این بود نقش ویژه‌ی در این خیل پرلری‌سازی کرده بودیم هری و ران در هری پاتر و جام آتش جیب دابی، جن خانگی را پر از شیرینی و



**«لولو» چه هیبتی داشت؟ والد‌مورت قصه‌های پاتر را مترادف با لولوی دوران کودکی‌ام یافتیم. کسی که می‌توانست همه‌جا باشد و بلافاصله ناپدید شود. با قدرتی پایان‌ناپذیر و مسلح به سحرهایی باطل‌نشدنی.**

بیراشکی کردند و با هرمانی به مجادله در مورد جن‌ها‌های خانگی و غیر خانگی پرداختند. دابی اولین نفری بود که کریسمس را به هری تبریک گفت و به او هدیه‌ای داد. هری موجودات خیالی را خوب می‌فهمید. قصه حسن کچل هم بدون مرادف حسن و جن جلو نمی‌رفت و حسن بدون جن سرانجام به چل کیس نمی‌رسید.

### سینکاس‌ها

هری ظاهر ساده‌ای داشت، عینک‌اش او را ساده‌تر می‌کرد و شاید انگ بی‌دست‌و‌پایی هم به او می‌زد. نمی‌خواست در کانون توجه قرار بگیرد، ولی قرار می‌گرفت. نمی‌خواست به خشونت روی آورد، اما چاره‌ای جز ورود به قلمروی خطر نداشت. اولین باری که با او آشنا شدیم زیر پله‌ها زندگی می‌کرد و شرایط محنت‌باری داشت و در پتویی خوابیده بود. هم پریشان‌خاطر به نظر می‌رسید، هم سربلند و بی‌نیاز. او را با چشمانی سبز و زخمی بر پیشانی شناختیم. نمی‌توانست از تقدیر فرار کند و مثل نفرین شده‌ها باید به رویارویی سرنوشت می‌رفت. در او چیزی مکب‌بار جاری بود (شاید اگر مکب هم با آن جادوگرها برخورد نمی‌کرد، قربانی نمی‌شد). ترکیب کلی زندگی او با مضمون دیرآشنای قصه‌های کودکان گره می‌خورد، یعنی رویارویی با مرگ در وادی خطر، کینه و تعصب. بزرگ‌ترها تصور می‌کنند بچه‌ها در برابر واقعیت مرگ، ضعیف و شکننده هستند، ولی هری مثل اکثر قهرمانان خردسال، این انگاره را رد کرد.



# Harry Potter and the Deathly Hallows

王府井书店

# 《哈利·波特7》

金

# 7



آورد اعتقاد داشت محبت شرط رستگاری است.

او در **شاهزادهٔ دورگه** دشواری‌های عشق زمینی را هم درک کرد. شیفتهٔ جینی شده بود و نمی‌دانست به کدام سو می‌رود. دامبلدور در توصیف این عشق به او گفت: «این اتاق بخش رازهاست که در آن همیشه قفل است. محتوای آن هم فوق‌العاده تر و هم ترسناکتر از مرگ است. بسیار بیش از تر هوش انسانی و قدرت‌های ماوراءالطبیعه. چیزی است شاید رازآلودتر از هر چیزی که با آن روبه‌رو شده‌ای.»

هری طی ده سال و هفت کتاب از اثری به اثر دیگر بزرگ شد و قصه‌ها تلخ‌تر. هم مرگ از راه رسید و هم مصیبت بلوغ و بزرگ شدن. هری با کابوس‌های بزرگسالانه جنگید و جلو رفت. مایه‌های کودکانه کمرنگ شدند و مضامین بزرگسالانه برجسته‌تر (دخترم در قصهٔ اول ده‌ساله بود و در قصهٔ هفتم، هفده‌ساله، درست مثل هری. و مرآودهٔ من و او هم سادگی کودکانه‌اش را از دست داد و کاملاً بزرگسالانه شد).

هری در قصهٔ اول می‌گفت: «بزرگ‌ترها احمق و بدجنس هستند و همیشه شما را از کاری که قصد انجام‌اش را دارید بازمی‌دارند و هرگز هم به تو چیزی نمی‌گویند.» درحالی که در **جام آتش** عمیق‌تر به این امر نگریست و گفت: «بزرگ‌ترها مشکلات پرشماری دارند که چیزی در مورد آن‌ها نمی‌دانید. آن‌ها گذشته دارند و معمولاً به رخدادهایی بازمی‌گردند که در دورانی که شما به دنیا نیامده بودید رخ داده‌اند. آن‌ها قدرها هم که فکر می‌کنید کنترلی به اوضاع ندارند و نمی‌توانند شما را از حوادث بد محفوظ دارند.» و احتمالاً دخترم هم حالا کمی عمیق‌تر به ما می‌نگرد. قصه‌های رولینگ پل عریضی بین خوانندگان خردسال، نوجوان و بزرگسالان زد.

هری در قصهٔ آخر، یکه و تنها چشم در چشم والدرمورت نگریست و با او مبارزه کرد. بزرگ‌تری نبود تا او را از جبههٔ خصم محفوظ نگاه دارد. هری متأسفانه بزرگ شده بود و همین برای پایان ماجراهایش کافی به نظر می‌رسید.

آیا روزی روزگاری باز خواهد گشت؟ از حالا به بعد پا در مسیر تاریخ گذاشته و کنار علاءالدین، سندباد، تن تن و تام سایر با نسل‌های مختلف جلو می‌رود. کاش می‌دانستیم هری پاتر صد یا دویست سال بعد چه جایگاهی در این سیاهه دارد. ▶

در آغاز قصهٔ اول درمی‌یافت پدر و مادرش نه در تصادف اتومبیل، بلکه توسط والدرمورت کشته شده‌اند؛ آن‌چه به مظلومیت و معصومیتش می‌افزود و او را ملموس‌تر می‌کرد (مرگ مادر، کابوس بچگی‌مان بود). هری را در سراسر قصه‌ها رودرروی مرگ یافتیم. می‌توانستیم حدیث زندگی او را از مرگ بخوانیم. توصیف مرگ‌خوارها (که از آن‌ها نام اوری، گری بک و یاکسلی در یادمانده) در ابتدای **زندان آز کابان** و جایی در **جام آتش** لبالب از جزئیات بودند و عنوان آخرین کتاب هم **قدیسین مرگ‌افزین** بود.

شخصیت‌های قصه‌های هری پاتر قدرت انجام هر کاری را داشتند جز بازگرداندن کسی از دنیای مردگان. جملهٔ دامبلدور (مراد و استاد هری) می‌توانست جانمایهٔ همهٔ قصه‌ها باشد: «هرگ ماجرای بزرگ بعدی‌ست. پدرت در تو زنده است و وقتی به او نیاز داری، خودش را نجات می‌دهد.» والدرمورت در **جام آتش** به مرگ‌خواران می‌گفت: «می‌دونین هدف من چیه، غلبه بر مرگ.» درحالی که نیرلی هدلس نیک جایی زمزمه کرد پنج قرن را با ملال زندگی کرده، چون از مرگ می‌ترسیده، باهم دریافتیم وقتی آدم دوران کودکی و جوانی را سپری می‌کنه، درمی‌یابد مرگ از خوابین بسیار آسان‌تر است.

والدرمورت می‌گفت: «چیزی بدتر از مرگ نیست.» و دامبلدور پاسخ می‌داد: «سخت در اشتباهی. شکست تو در ناتوانی درک این نکته نهفته که چیزهایی بدتر از مرگ هم وجود دارند و این همیشه بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف تو بوده.»

اما خوفناک‌تر از درک و پذیرش مرگ چیست؟ هری می‌گفت: «نادیده گرفتن محبت و عشق.» یکی از قدرت‌های او توانایی‌اش در دوست داشتن دیگران به‌رغم همهٔ ناملایمت‌ها بود. پدرش مرگ را در آغوش کشید تا همسرش، هری را نجات دهد و مادر برای حفظ جان پسرش به دیار مردگان شتافت. عشق مادر هری در سراسر قصه‌ها به او قدرت مبارزه بخشید و درپچه‌ای برای رهایی از محصه‌های غریب گشود (هری با شنل نامرئی‌ای که مادرش برایش بر جای گذاشته بود، بارها از خطر گریخت).

در سراسر قصه‌ها عشق انسانی موج می‌زد؛ عشق به فرزند و والدین، عشق همسر به همسر. هری می‌دانست بدون قلب مشترک، عاطفه و کلام مشترک نمی‌شد دوام